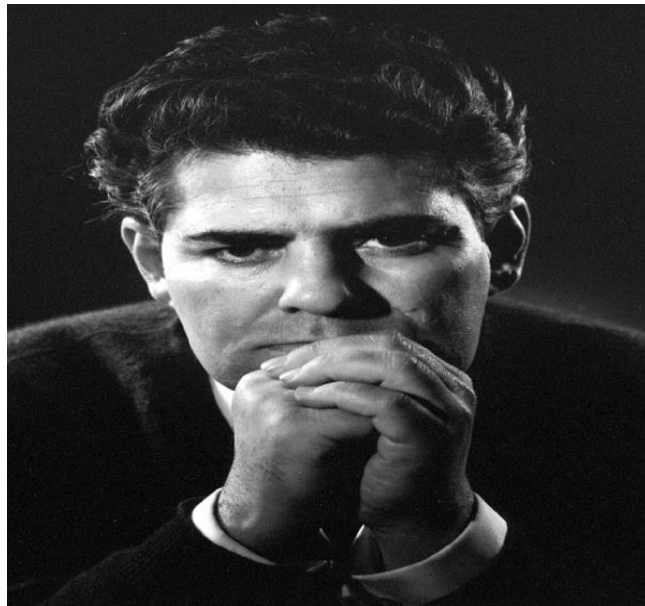


احمد شاملو



دکتر بصیر کامجو

- بخش نخست کارکرد های سیاسی و فرهنگی

احمد شاملو فرزند حیدر شاملو ، مادر کوکب عراقی ، تاجیک ایرانی 21 آذر (قوس) 1304 در تهران چشم به جهان گشود و به 2 مرداد (اسد) 1379 در فردیس ، کرج ایران چشم از جهان بست .

شاملو شاعر ، روزنامه نگار ، مترجم ، پژوهشگر ، فرهنگ نویس ، فیلمنامه نویس ، تاریخ نویس و یکی از دبیران کانون نویسندگان ایران بود.(1)(2).

شاملو از زندگی مرتب و بسامانی برخوردار نبود . و بدین اساس آموزش سازماندهی نداشت زیرا پدرش افسر ارتش بود و همواره از شهری به شهر دیگر مأمور می شد. به همین انگیزه ، خانواده اش هرگز نتوانستند مدتی درازی در جایی ماندگار شوند . او به سبب کارکردهای سیاسی مقابل دولت پهلوی در سال 1322 زندانی شد و تحصیلات او ناتمام باقی ماند.

شاملو را بنیانگذار قالب شعری موسوم به شعر سپید می نامند که تغییری در شعر نو فارسی پس از شعر نیمایی به شمار می آید و از این رو او را پدر شعر سپید فارسی نامیده اند .

شاملو با خلق شعر سپید، انقلابی در شعر فارسی ایجاد کرد. این سبک شعری که از شعر منثور فرانسوی الهام گرفته است، اکنون جایگاه ویژه‌ای در ادبیات معاصر ایران دارد. او با نوآوری در قالب شعر، روح تازه‌ای در ادبیات فارسی دمید و شعر سپید را به یکی از شناسه‌ترین ویژگی‌های شعر معاصر ایران تبدیل کرد. (3)

احمد شاملو در سال 1325 ، نیما یوشیج را دید و شیفته شد، به شعر نو روی آورد و دل به آن بست. در سال 1329 با شعری نو، "شعر سپید غفران" نام گرفت، وزن را شکست و راهی نو گشود، در شعر معاصر، سبکی نو ایجاد کرد. (4)

نخستین شب شعر بزرگ ایران، در سال 1347 ، به همت وابسته فرهنگی سفارت آلمان در تهران و با ارج گذاری به جایگاه بلند احمد شاملو، برگزار شد.

احمد شاملو، افزون بر سرایش شعر، در بخش های مطبوعاتی، پژوهشی و ترجمه نیز نامی بلند آوازه دارد. مجموعه ی پژوهشی «کتاب کوچه» او را می توان بزرگترین اثر در زمینه ی فرهنگ عامه ی مردم ایران دانست.

کتاب کوچه، اثری ماندگار از احمد شاملو، تاجیک ایرانی، همچو یک دانشنامه غنی از فرهنگ مردم ایران، دری به سوی دنیای رنگارنگ باورها، آداب و رسوم، ضرب المثل ها، چیستان ها و داستان های مردم این سرزمین گشوده است. شاملو با زحمتی شایان ستایش و با همکاری همسرش، آیدا سرکیسیان، این ماندگار ادبی و فرهنگی و تاریخی ارزشمند را در چندین جلد تدوین کرد تا گنجینه ای بی مانند از فرهنگ شفاهی ایران را برای نسل های آینده به یادگار بگذارد.

کتاب کوچه، بدون چشم پوشی از جنبه پژوهشی و دانشنامه ای آن، از دید ادبی نیز یادواره جذاب و خواندنی است. شاملو با زبانی ساده و شیوا، دقیق و علمی، به ستودن و باز بینی مفاهیم و واژگان مختلف پرداخته است. او با استفاده از نمونه های گوناگون و جذاب، خواننده را به دنیای فرهنگ مردم ایران می برد و او را با زیبایی های آن آشنا می کند.

شاملو در کتاب کوچه، با استفاده از زبان تصویرین و تشبیهات بدیع، مفاهیم پیچیده را ساده و قابل فهم کرده است. رعایت اسلوب ادبی مانند ایجاز، کلمات با قافیه در برخی بخش های کتاب، بر زیبایی و جذابیت آن افزوده است. قصه ها و حکایات موجود در کتاب کوچه، با روایتگری دلپذیر شاملو، خواننده را به خود مشغول می کند و او را به دنیای خیال دل انگیز می کشاند.

مهمترین ویژگی های کتاب کوچه را می توان به موارد زیر اشاره کرد: جامعیت ودقت و باریک بینی داده ها و دسته بندی سوژه ها می باشد. کتاب کوچه، از دیدگاه فرهنگی نیز اهمیت بسیاری دارد. این کتاب به ما کمک می کند تا ریشه های فرهنگی و تاریخی سرزمین خود را بهتر بشناسیم و به هویت ملی خود افتخار کنیم. همچنین، با خوانش کتاب کوچه، می توانیم به درک ژرفتری از زبان فارسی و زیبایی های آن دست یابیم.

(5) برخی از نوشته های احمد شاملو به زبان های گوناگونی همچون سوئدی، انگلیسی، ژاپنی، فرانسوی، اسپانیایی، آلمانی، روسی، ارمنی،

هلندی، رومانیایی، فنلاندی، کردی و ترکی ترجمه شده‌اند. از سال 1331 به مدت دو سال، به عنوان مشاور فرهنگی سفارت مجارستان در تهران فعالیت داشت. شاملو در بخش سینما نیز پرکار بود و برای کارگردانان نام‌آوری چون ساموئل خاچیکیان، ناصرملک مطیعی و ایرج قادری فیلمنامه‌هایی نگاشت.

آرای احمد شاملو درباره سیاست و هنر، همواره جنجال برانگیز بوده است. وی دیدگاه‌های متفاوتی درباره شعر سنتی و مدرن داشت. تفسیر او از حافظ، بزرگ با انتقادهای زیادی روبرو شد. شاملو، فردوسی بزرگ و سعدی بزرگ را نقد می‌کرد، و جامه سرایان اروپایی مانند فردیکو گارسیا لورکا و پل الوار، را می‌ستود. این تفاوت دیدگاه‌ها، همیشه او را در مرکز توجه قرار می‌داد.

احمد شاملو، شاعری که با سروده‌هایش به ژرفا جان ما نفوذ کرد، پس از عمری تلاش و آفرینش، در دوم مرداد (اسد) ماه سال 1379 درگذشت. پیکر این چامه سرای بزرگ در امامزاده طاهر کرج آرام گرفته است. با وجود این، آرامگاه او از دست درازی بی بهره نمانده است.

برای پاسداشت یاد و بود نوشته‌های ارزشمند شاملو، جایزه ادبی احمد شاملو از سال 1394 راه‌اندازی شد. مراسم پایانی این جایزه هر ساله در 21 آذر (قوس) ماه، سالروز تولد این شاعر نام‌آور، برگزار می‌شود.

در سال 1351، شاملو به دلیل بیماری آرتروز گردن رهسپار پاریس شد و تحت عمل جراحی قرار گرفت.

سال 1354، فراخوان از دانشگاه رم برای شرکت در کنگره نظامی گنجوی و همراهی یدالله رویایی، او را به ایتالیا کشاند.

در سال 1355، انجمن قلم آمریکا و دانشگاه پرینستون از شاملو دعوت کردند تا در گردهمایی ادبیات خاورمیانه شرکت کند. او در این سفر به شهرهای مختلف آمریکا رفت، با شاعران بزرگی چون یاشار کمال و آدونیس، دیدار کرد و پس از بازگشت به ایران، مدتی سرپرستی پژوهشکده دانشگاه ابن سینا را بر دوش گرفت.

در همان سال 1355، شاملو در واخواهی به سیاست‌های حکومت پهلوی، ایران را ترک کرد و به آمریکا رفت. او در دانشگاه‌های سرشناس همچون هاروارد، ام آی تی و برکلی به سخنرانی پرداخت.

سال 1357، شاملو به امید کار و کوشش مقابل رژیم شاه به بریتانیا رفت و هفته‌نامه ایرانشهر را راه‌اندازی کرد. اما به دلیل اختلاف با مدیران نشریه، پس از انتشار 14 شماره، از سردبیری آن کناره‌گیری کرد.

"شاملو در سال 1367 به آلمان غربی سفر کرد تا در دومین کنگره بین‌المللی ادبیات زیر نام "جهان سوم: جهان ما" شرکت کند. این کنگره، او را در کنار نام‌هایی چون عزیز نسین و درک والکوت قرار داد. سخنرانی تأثیرگذار شاملو با نام "من درد مشترکم، مرا فریاد کن!" بر اهمیت مبارزه با فقر و خرافات در راه دستیابی به فرهنگ جهانی تأکید داشت. این سفر، مقدمه‌ای شد بر سفرهای پسین او به اتریش و سوئد، جایی که با استقبال گرم ایرانیان و انجمن جهانی قلم مواجه شد. مجموعه شعرهای دو جلدی شاملو نیز در همین دوران در آلمان غربی منتشر شد. (6)

در سال 1369، شاملو به فراخوان مرکز پژوهش‌های ایرانی دانشگاه برکلی، به آمریکا سفر کرد. سخنرانی‌های او در این سفر، به ویژه "مفاهیم رند و رندی در غزل حافظ" و "نگرانی‌های من"، بازتاب گسترده‌ای در میان روشنفکران ایرانی داشت و به گفتگوهای جدی در بخش ادبیات و فرهنگ منجر شد. با این حال، بیماری مزمن شاملو او را به انجام دو عمل جراحی در بوستون واداشت. در این مدت، او ضمن تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه برکلی، به برگزاری شب‌های شعر گوناگون نیز پرداخت. پس از یک سال و نیم اقامت در آمریکا، شاملو در سال 1370 به ایران بازگشت.

بخش دوم - گزیده ای از سروده های احمد شاملو (7)

" مگذار دیگران نام تو را بدانند ...

همین زلال بی‌کران چشمانت

برای پچ پچ هزار ساله آنان کافیهست! "

گر بدین‌سان زیست باید پست

من چه بی‌شرمم اگر فانوسِ عمرم را به رسوایی نیلویزم

بر بلندِ کاجِ خشکِ کوچه‌ی بن‌بست.

گر بدین‌سان زیست باید پاک

من چه ناپاکم اگر نمنشانم از ایمانِ خود، چون کوه

یادگاری جاودانه، بر ترازِ بی‌بقای خاک

اندیشیدن
در سکوت
آن که می اندیشد
بهناچار دم فرو می بندد
اما آنگاه که زمانه
زخم خورده و معصوم
به شهادتش طلبد
به هزار زبان سخن خواهد گفت

قصه نیستم که بگویی
نغمه نیستم که بخوانی
صدا نیستم که بشنوی
یا چیزی چنان که ببینی
یا چیزی چنان که بدانی
من درد مشترکم
مرا فریاد کن !

من سرگذشتِ یاسم و امید
با سرگذشتِ خویش:
می مردم از عطش،
آبی نبود تا لب خشکیده تر کنم
می خواستم به نیمه شب آتش،
خورشید شعله زن به درآمد چنان که من
گفتم دو دست را به دو چشمان سپر کنم
با سرگذشتِ خویش
من سرگذشتِ یاس و امیدم...

آدمهای ساده را باید مانند یک تابلوی نقاشی ساعتها تماشا کرد عمرشان کوتاه است ، بس که هرکسی از راه می رسد ، یازشان سوء استفاده می کند یا زمینشان میزند ، یا درس ساده نبودن یادشان می دهد ! آدمهای ساده را دوست دارم بوی ناب آدم می دهند. (احمد شاملو)

میان خورشیدهای همیشه
زیبایی تو لنگریست
خورشیدی که از سپیددم
همه ستارگان بی نیازم می کند.

یکی کودک بودن
«به ایسای شاعر»
یکی کودک بودن
آه!

یکی کودک بودن در لحظه غرش آن توپ آشتی
و گردش مبهوت سیب سرخ
بر آینه

یکی کودک بودن
در این روز دبستان بسته
و خش خش نخستین برف سنگین بار
بر آدمک سرد باغچه
در این روز بی امتیاز
تنها
مگر

یکی کودک بودن

آری، با توام
من در تو نگاه می کنم

در تو نفس می کشم
و زندگی مرا تکرار می کند
بسان بهار که آسمان را
و علف را پاکی آسمان
در رگ من ادامه می یابد

و حسرتی
نه

این برف را دیگر
سر باز ایستادن نیست،
برفی که بر ابرو و موی ما می نشیند
تا در آستانه آینه چنان در خویش نظر کنیم
که به وحشت
از بلند فریادوار گذاری
به اعماق مغاک
نظر بردوزی

شبانه شعری چگونه توان نوشت
تا هم از قلب من سخن بگوید، هم از بازویم؟
شبانه

شعری چنین
چگونه توان نوشت؟

با من رازی بود
که به کو گفتم
با من رازی بود
که به چا گفتم

تو راهِ دراز
به اسبِ سیا گفتم
بی‌کس و تنها
به سنگای را گفتم

کیستی که من این گونه
به اعتماد
نام خود را با تو می گویم
کلید خانه ام را در دستت می گذارم
نان شادی هایم را با تو قسمت می کنم
کیستی که من، اینگونه به جد
در دیار رؤیاهای خویش
با تو درنگ می‌کنم؟
کیستی که من جز او
نمی بینم و نمی یابم
دریای پشت کدام پنجره ای؟
که اینگونه شاید هایم را گرفته ای
زندگی را دوباره جاری نموده ای
پر شور، زیبا و روان
دنیای با تو بودن در اوج همیشه هایم
جان می گیرد
و هر لحظه تعبیری می گردد از
فردایی بی پایان
در تبلور طلوع ماهتاب
باعبور از تاریکی های سپری شده...
کیستی ای مهربان ترین؟

بُهتان مگوی

که آفتاب را با ظلمت نبردی در میان است

آفتاب از حضور ظلمت دل‌تنگ نیست

با ظلمت در جنگ نیست

ظلمت را به نبرد آهنگ نیست

چندان که آفتاب تیغ برکشد

او را مجالِ درنگ نیست

همین بس که یاری‌اش مدهی

سواری‌اش مدهی

من پناهنده ام

به مرزهای تن‌ت

و من همه جهان را

در پیراهن گرم تو

خلاصه می‌کنم

مثل درختی

که به سوی آفتاب قد می‌کشد

همه وجودم دستی شده است

و همه دستم خواهشی:

خواهش تو

چه بی تابانه می‌خواهمت!

تو را دوست دارم

و این دوست داشتن

حقیقتی است که مرا

به زندگی دلبسته می‌کند

آدم ها همه می پندارند که زنده اند؛

برای آنها تنها نشانه حیات،

بخار گرم نفس هایشان است!

کسی از کسی نمی پرسد:

آهای فلانی!

از خانه دلت چه خبر

گرم است

چراغش نوری دارد هنوز؟

در لحظه

به تو دست می سایم و جهان را در می یابم

به تو می اندیشم

و زمان را لمس می کنم

معلق و بی انتها

عریان

می وزم، می بارم، می تابم

آسمان ام

ستارگان و زمین

و گندم عطر آگینی که دانه می بندد

رقصان

در جان سبز خویش

از تو عبور می کنم

چنان که تندی از شب

می درخشم

و فرو می ریزم

" - کاش مرا به بوسه‌های دهانش

ببوسد.

عشقِ تو از هر نوشاکِ مستی‌بخش

گواراتر است.

عطرِ اولین

نشاطی از بوی خوشِ جانِ توست

و نامت خود

حلاوتی دلنشین است

چنان چون عطری که بریزد.

خود از این روست که با کره‌گان‌ات دوست می‌دارند."

" - مرا از پسِ خود می‌کش تا بدویم،

که تو را

بر اثر بوی خوشِ جان‌ات

تا خانه به دنبال خواهم آمد."

" - اینک پادشاهِ من است

که مرا به حله‌ی پنهان خود اندر آورد!

سرا پا لرزان

اینک من‌ام

که از اشتیاقِ او شکفته می‌شوم!

آه! خوشا محبتِ تو

که مرا لذت‌اش از هر نوشابه‌ی مستی‌بخش

گواراتر است!

تو را با حقیقتِ عشقِ دوست می‌دارند.»

" - ای دختران اورشلیم! شما را

به غزالان و ماده‌آهوانِ دشت‌ها سوگند می‌دهم:

دلارامِ مرا که سخت خوش آرامیده بیدار مکنید

و جز به ساعتی که خود خواسته از خواب‌اش بر نه انگیزید!"

" - آواز دهان محبوب من است این که به گوش می‌شنوم!

اینک اوست که شتابان از شتاب خویش

از کوه‌ها می‌گذرد و از پشته‌ها بر می‌جهد.

محبوب جان من آهو بچه‌ی نوسال است که شیر از پستان ماده
غزالان می‌نوشد.

در پس دیوار ما ایستاده

از دریچه می‌بیند، از پس چفته‌ی تاک

و مرا می‌خواند. "

" - برخیز - ای نازنین من! ای زیبای من! - و به سوی من بیا.

یکی ببین که زمستان گریخته، فصل باران‌ها در راه‌گذر به پایان رسیده
است و زمان سرود و ترانه فراز آمده.

یکی در خرمن گل ببین که بر سراسر خاک رُسته است.

بهار نو باز آمده در سراسر زمین ما آواز قمریکان است.

یکی در جوش سرخ میوه‌ی نو ببین که بر انجیربن نشسته،

یکی به خوشه‌های به گل نشسته‌ی تاک ببین که خوش عطری می‌پراکند.

برخیز ای نازنین من! ای زیبای من! و به سوی من بیا.

برخیز ای کبوتر من که در شکاف صخره‌ها لانه داری، ای کبوتر من
که در جای‌ها بلند می‌نشینی!

بیا که مرا از دیدار روی خود شادمان کنی و از شنیدن آواز خویش
شکفته کنی

که صدای تو هوش‌ربا است

و روی تو هوش‌ربا است

در برترین مقامی از هوش‌ربایی.

" - دلدار من از آن من است به‌تمامی و من از آن اویم به‌تمامی.

همچون شبان جوانی که گله‌ی خود را در سوسن‌زاران به چرا می‌برد

همچون روباهان جوان سال، که تا کستان‌های پُرگل را تاراج می‌کنند

(روبه‌کان را از برای من بگیرید! شبان جوان را بگیرید!)

دلدارم رمه‌ی بوسه‌هایش را خوش در سوسن‌زاران من به گردش
می‌برد، خوش در تاکستان من به گردش می‌برد.

" - بدان ساعت که نسیم مجمر گردان روز برخیزد،

بدان هنگام که سایه‌ها دراز، و آن‌گاه بی‌رنگ شود

زود به سوی من‌آ، ای دلدار بی‌همتای من!

زود به سوی من‌آ، ای شیرخواره‌ی ماده غزالان!

از دل‌کوهساران در هم و آبکندهای بتر، زود به سوی دلدار خویش آی!

اشک رازیست

لبخند رازیست

عشق رازیست

اشک آن شب لبخند عشقم بود

قصه نیستم که بگویی

نغمه نیستم که بخوانی

صدا نیستم که بشنوی

یا چیزی چنان که ببینی

یا چیزی چنان که بدانی

من درد مشترکم مرا فریاد کن

درخت با جنگل سخن می‌گوید

علف با صحرا

ستاره با کهکشان

و من با تو سخن می‌گویم

نامت را به من بگو

دستت را به من بده

حرفت را به من بگو

قلب‌ت را به من بدهم ریشه‌های تو را دریافته‌ام

با لبانت برای همه لبها سخن گفته‌ام

و دستهایت با دستان من آشناست

در خلوت روشن با تو گریسته ام برای خاطر زندگان
و در گورستان تاریک با تو خوانده ام زیباترین سرودها را
زیرا که مردگان این سال عاشقترین زندگان بوده اند
دستت را به من بده

دستهای تو با من آشناست
ای دیریافته با تو سخن میگویم
بسان ابر که با توفان
بسان علف که با صحرا
بسان باران که با دریا
بسان پرنده که با بهار
بسان درخت که با جنگل سخن میگوید
زیرا که من ریشه های تو را دریافته ام
زیرا که صدای من با صدای تو آشناست

این سروده فوق احمد شاملو را می توان با این واژگان ، موزون تر و فلسفی
تر و دلپذیر تر نوشت :

" اشک رازیست،
چون چشمه ای پنهان در دل سنگ.
لبخند رازیست،
چون نسیمی نرم در دل صبح.
عشق رازیست،
چون شعله ای خاموش ناپذیر در ژرفای جان.
آن شب،
اشکم به لبخند عشق پیوند خورد.
من، قصه نیستم که تنها بر زبان برانی،
یا نغمه ای که زمزمه کنی.
صدای گذرا نیستم،
یا تصویری که ببینی و از یاد بری.

من، درد مشترکم؛
مرا فریاد کن!
درخت با جنگل نجوا می‌کند،
elf با صحرا،
ستاره با کهکشان.
و من،
با تو سخن می‌گویم.
نامت را بر لبانم بگذار.
دستت را در دستانم بنه.
حرفت را با صدایم درآمیز.
قلبت را با قلبم هم‌آوا کن.
من، ریشه‌های تو را شناخته‌ام،
و با لبانت، برای لب‌های خاموش،
از راز درد گفته‌ام.
دستانت، آشنای دستان من‌اند،
و نگاهت، آینه‌ی جانم.
ای انسان،
با من بخوان، با من بگو،
که ما یکدگریم،
در این جهان بی‌کرانه.
در خلوت روشن،
با تو گریسته‌ام،
برای آنانی که هنوز زیستن را می‌زیند.
و در گورستان تاریک،
با تو خوانده‌ام،
زیباترین سرودها را،
که مردگان این سال،

عاشق‌ترین زندگان بوده‌اند.

دستت را به من بده،

دستانت بوی آشنایی می‌دهند.

ای دیر یافته،

با تو سخن می‌گویم،

چنان که ابر، با توفان،

چنان که علف، با صحرا،

چنان که باران، با دریا،

چنان که پرنده، با بهار،

چنان که درخت، با جنگل.

زیرا که ریشه‌های تو را در جان خویش یافته‌ام.

زیرا که صدای من،

طنین آشنای صدای توست. "

- 1 - سپائلو ، محمدعلی و کانون نویسندگان ایران گوهرا ن ، پائیز وزمستان 1384 شماره 9 و 10 (ویژه نامه شاملو)
- 2 - چگنگی شکل گیری نخستین دوره کانون نویسندگان ایران ، رادیو زمانه سه شنبه 1390.
- 3 - نگاه کنید به کتاب موسیقی شعر شاملویی نوشته حسن روشن ، انتشارات سخن گستر و همچنین مجابی ، ص 74 تا 98 زیر عنوان شعر شاملویی .
- 4 - ترابی ، ضیالالدین آسیب شناسی ساختاری شعر نو نشریه شعر ش 31 بهار 1382 .
- 5 - غلام رضا امیرخانی ، فرهنگ های فارسی ، دائره معارف و اطلاع رسانی .
- 6 - دنیای سخن ماهنامه فرهنگی و هنری که از سال 1365 تا 1380 بگونه ماهنامه ویا دوماه یک بار به سردبیری شاهرخ تویسرکانی در تهران انتشار می یافت .
- 7 - روزانه تارنمای فرهنگی